

<https://pecritique.com/>

پیش‌گفتار بر «دولت و انقلاب» لنین

نقد اقتصاد سیاسی
آذرماه ۱۴۰۲

آنتونیو نگری



ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا



۱.

پاسخ من به کسانی که می‌پرسند کدام کتاب می‌تواند به بهترین وجه آن‌ها را با مارکسیسم آشنا کند، «دولت و انقلاب» نوشته‌ی ولادیمیر ایلیچ لنین است. چرا؟ اگر مارکس مغزِ مارکسیسم باشد، لنین بدنِ آن است و برای ماتریالیست‌ها مغز ساکنِ بدن است. مارکسیسم در واقع یک نظریه‌ی اقتصادی نیست، بلکه نقدی بر اقتصاد سیاسی است، جایی که نقد در وهله‌ی اول یعنی توانایی تحلیل برای غوطه‌ور شدن در دنیایی آشفته و متعارض که از نظر مادی تحت سلطه‌ی اربابان و حاکمانی است که تو را استثمار کرده و به تو فرمان می‌دهند. این که «تو را استثمار می‌کنند» و هم «به تو فرمان می‌دهند» یعنی فرمان به بدن‌های شما، انرژی‌ها، احساسات و ارزش‌های کسانی که در این سیاره زندگی و کار می‌کنند، ارتباط دارد. لنین همراه با «دولت و انقلاب»، بدن‌هایی را درون مبارزات روزانه قرار می‌دهد که در آن مطالبات اقتصادی و شور سیاسی، تلاش برای رهایی و قدرتِ رهایی‌بخش درهم‌تنیده شده‌اند. در اولین نگاه «دولت و انقلاب» یعنی بدن‌هایی که علیه مادی بودنِ فرمانِ سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند.

این رابطه اولین معنی مارکسیسم به‌منزله‌ی نقد را آشکار می‌کند: درون نقد اقتصاد سیاسی حاکی از درهم‌تنیدگی عملکردِ استثمار و ابزارِ قدرت (سرمایه‌داری و حاکمیت) و پیوند جدایی‌ناپذیری است که آن‌ها را بدل به یک دولت می‌کند. دولت، استثمار بدنِ کارگران و فرمانروایی بر مغزِ شهروندان است. انقلاب نقدی است که بدن‌ها «علیه» استثمار و قدرتِ حاکمیتِ اعمال می‌کنند.

نقد، همزمان سرمایه‌گذاری «درونی» را با قدرتِ «علیه» دنبال می‌کند. در واقع گفتنِ «علیه» یعنی درک این نکته که چگونه بدن‌ها می‌توانند «علیه» سرمایه حرکت کنند: بنابراین به یک معنا «سرمایه» - کتاب تمام‌نشده‌ی نقد مارکسیستی - به تجربه‌ای ماتریالیستی از یک انقلاب بدل می‌شود. زیرا صرف «درون-علیه»، جهش ماتریالیستی مجموعه‌ی بدن‌های درون طبقه را دنبال و تعیین می‌کند و در نتیجه رشته‌ی سرخ سوژه‌شدن مبارزه‌ی طبقاتی را تشکیل می‌دهد. در اوج سخنان لنین، پداگوژیِ مارکسیسم مندرج است جایی که [مارکسیسم] علم نیست مگر از آن جهت

که نقد است و نقد نیست مگر از آن جهت که سوژه‌شدن است: مارکسیست بودن ممکن نیست مگر درون این تناقض لنینیستی بین تمامیت و نقطه‌نظر اجزا. اینجاست که سرمایه به اصطلاح سوژه شده است اما نه به معنی رها شدن در برابر لذت‌های یک زبان‌شناسی همیشه کنجکاو و بی‌نتیجه و نه به معنی تشریفات یک جزم‌گرایی سرکش. بلکه سرمایه به معنی بیان مجدد رابطه‌ی تاریخی با مبارزات در ترکیبات مختلف فنی و سیاسی دو طبقه. رومن روسدلووسکی یادآور می‌شود در طرح اولیه‌ی کتاب «سرمایه»، فصلی درباره‌ی دولت وجود داشت. مارکس فرصت پیدا نکرد که آن را در ادامه‌ی فصول گران‌سنگ نقد اقتصادی‌اش بنویسد - اما در نوشته‌های تاریخی و مداخلاتش به همراه افراد و احزابی که بخشی از انترناسیونال اول بودند، یک چارچوب نظری ترسیم کرده بود. لنین آن را گرفته و به آن عضله بخشید. فقط تجربه‌ی یک مبارزه‌ی طبقاتی پیروزمندانه می‌تواند [بدنی] را بر رویدادهای گیج‌کننده و مناقشات گاه و بی‌گاه و آشفشانی حزب تحمیل کند. بنابراین «سوژه‌شدن» معنای خود را کاملاً بیان می‌کند. اعتبار پداگوژیک و اوج سنتر عملیاتی «درون و علیه» که در صفحات «دولت و انقلاب» به رسمیت می‌شناسیم، همین‌جاست. شاید «درون» و «علیه» در نوشته‌های تاریخی مارکس و «سرمایه» به نظر بسنده بیایند اما در «دولت و انقلاب» از آن فراتر می‌رویم. لنین می‌گوید انقلاب آغاز شده؛ کجا خواهیم رفت؟ فراتر از آن هدف ما چیست؟ و در اینجا کنش سوژگی لنین به سمت واقعیت می‌پیچد - از آرمان‌شهر به علم، از علم به عینیت نیروی انقلابی. به نظر می‌رسد ما به نقطه‌ی شروع بازگشته‌ایم و ذائقه‌ی بودن «درون» سرمایه و مبارزه «علیه» آن، در یک حرکت همیشگی و تکراری بالغ شده است. این‌طور نیست: در اینجا سوژه‌شدن یعنی فهرست‌یجابی‌مراحلی که «اقدام انقلابی» باید برای ساختن و فراروی از سوسیالیسم به کمونیسم بردارد. مسیر این اقدامات با هوش و قدرت پراکسیس برساننده طراحی شده است. آرمان‌شهرگرایی به همان شیوه‌هایی که به حاکمیت طبقاتی کنونی حمله می‌کند به واقعیت برگشته و شکل می‌گیرد. به این ترتیب «اضمحلال دولت»، آرمان‌شهری است که در اصطلاح ماتریالیستی به‌مثابه تکامل یک فرایند برساننده درک می‌شود. این دیگر یک ایده‌آل نیست، بلکه آزمونی برای سوژگی است که واقعیت را دگرگون می‌کند: مارکس و لنین

قطعاً دوباره با هم متحد می‌شوند و چه نیرویی از این اتحاد آن برمی‌خیزد! نابودی دولت و بازسازی مجموعه‌ای از نهادهایی که امکان زندگی آزاد را فراهم می‌کنند به یک وظیفه‌ی مشترک بدل می‌شود. در پایان خواندن «دولت و انقلاب» بدن ما درگیر این کار شده است.

۲.

پیش‌گفتار ویراست اول «دولت و انقلاب» به تاریخ ۱۷ اوت ۱۹۱۷ و «پی‌نوشت ویراست اول» در ۳۰ نوامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است. لنین در پی‌نوشت می‌نویسد: «این جزوه در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است. من قبلاً پروژه‌ای را برای فصل هفتم با عنوان "تجربه‌ی انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه" آماده کرده بودم. اما جدا از عنوان فرصتی برای نوشتن حتی یک خط هم نداشتم، بحران سیاسی در آستانه‌ی انقلاب اکتبر مرا از این کار بازداشت. به‌خاطر این مانع، جز ابراز خرسندی چیزی برای گفتن ندارم. بخش دوم جزوه (که به تجربه‌ی انقلاب‌های روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ اختصاص یافته) احتمالاً باید به زمانی دیگر موکول شود: تجربه‌ی یک انقلاب، خوشایندتر و مفیدتر از نوشتن در مورد آن است».

بنابراین کتاب در دل انقلاب، در اوت-سپتامبر ۱۹۱۷ متولد شد زمانی که پس از اولین تلاش نافرجام قیام در ماه ژوئیه، لنین مجبور به فرار از مسکو شد. او از ترکیب یادداشت‌هایی درباره‌ی مارکسیسم و دولت استفاده می‌کند که قبل از بازگشتش به روسیه در سوئیس نوشته شده است. در واقع او مجبور شده بود از کراکوف، از لهستان-اتریش آن زمان که پس از شروع جنگ دیگر اجازه‌ی اقامت به شهروندان روسیه نمی‌داد به سوئیس بگریزد و در آن‌جا مجموعه‌ای سه‌گانه نوشت: اولی مطالعات فلسفی است که در دفترهای هگل گردآوری شده است. دومی به مطالعه و تهیه‌ی پیش‌نویس مقاله‌ای عامه‌پسند در باب امپریالیسم اختصاص دارد و سرانجام دفترچه‌های مارکسیسم و دولت که پیشگفتار اوت ۱۹۱۷ را تشکیل می‌دهند. قبلاً دیدیم که کتابچه در فصل هفتم متوقف شده است. در فصل اول لنین نگاهی کلی به تعاریف جامعه‌ی طبقاتی و دولت انداخته است. او در فصل دوم این مفاهیم را با استفاده از نوشته‌های مارکس در مورد انقلاب ۱۸۴۸ بازسازی کرده است. فصل سوم به تجربه‌ی کمون پاریس ۱۸۷۱ و تحلیل

مارکس از کمون اختصاص دارد. فصل چهارم شامل توضیحات تکمیلی به پیروی از نوشته‌های مارکس و مهم‌تر از همه انگلس، در مناقشه با سوسیال‌دموکراسی آلمان است (به‌ویژه انتقاد از برنامه‌ی ارفورت و برنامه‌ی گوتا دوباره مطرح می‌شود). در فصل پنجم لنین مستقیماً به مسئله‌ی «اضمحلال دولت» می‌پردازد و مبانی مادی آن را تعریف می‌کند. در فصل ششم مجدداً حملاتی شدید به پلخانف و کائوتسکی و به‌طور خلاصه علیه فرصت‌طلبی سوسیال‌دمکراتیکِ انترناسیونال دوم وجود دارد. از فصل هفتم - همانطور که دیدیم - فقط یک طرح‌واره وجود دارد.

از یک سو طرح «دولت و انقلاب» بسیار پداگوژیک است؛ از بازایی فرضیه‌های انگلس در مورد منشاء دولت و تحلیل طبقاتی و پخته‌ی مارکس در مورد تجارب مبارزاتی ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ عزیمت می‌کند و سپس در مجادله با رفرمیسم سوسیال‌دمکراتیک که فوراً آن‌را فرصت‌طلبی می‌خواند، بحث درباره‌ی برنامه‌ی کمونیستی خود را با مواضع احزاب انترناسیونال دوم مقایسه می‌کند. در نهایت باید در طرح اولیه، تحلیل تجربه‌ی انقلاب ۱۹۱۷ اضافه می‌شد تا ارتباطش با برنامه‌ی فعلی کمونیستی را تأیید و بلوغ توده‌ای آن را نشان دهد. فصل هفتم در این میان واقعاً گم شده است. بیابید کل طرح را بخوانیم: «۱: "آفرینش مردمی" جدید در انقلاب چیست؟ (پلخانف، ۱۹۰۶)

۲: درس‌های ۱۹۰۵ (قطعه‌نامه‌ی منشویک‌ها و بلشویک‌ها، ۱۹۰۶)

۳: آستانه‌ی انقلاب ۱۹۱۷: تزه‌ای اکتبر ۱۹۰۵

۴: تجربه‌ی ۱۹۱۷. ظهور جنبش توده‌ای، شوراها (وسعت و ضعف آن‌ها؛ وابستگی به خرده‌بورژوازی).

۵: خیانت شوراها بوسیله سوسیالیست‌های انقلابی و منشویک‌ها: شبه‌نظامیان، مردم مسلح؛ بخش نظامی؛ بخش اقتصادی؛ واکاوی وقایع ۳-۵ ژوئیه؛ "استقلال" قدرت از سازمان‌دهی احزاب.

۶: ماجرای ژنرال کورنیلوف: انحطاط منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی. قرارداد ۱۴-۱۹ سپتامبر.

۷: "موعودگرایی". چه کسی شروع خواهد کرد؟»

حتی امروز بازخوانی آن نتیجه‌گیری‌ها به خاطر هوشیاری باورنکردنی و قدرت عظیمی که بیان می‌کند، شما را به لرزه می‌اندازد.

۳.

شاید خواننده‌ای که به مطالعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی عادت ندارد در مواجهه با این یادداشت‌های مختصر پیرامون تاریخچه‌ی متن (ترکیبات داخلی آن)، تصور کند کتاب لنین به اصطلاح، زیگزاگی و تاکتیکی است. این واقعیتی است که متن انباشته از ارجاعات به سنت مارکسی برای بحث علیه تجدیدنظرطلبی سوسیال دموکراتیک و علیه نیروهای مخالف پیشروی انقلاب در آن زمان است. ماهیتِ رادیکال این مقاله مستحق تاکتیک زیگزاگی است. اگر از این منظر به آن نگاه کنیم، ادامه‌ی نبردی ایدئولوژیک است که ویژگی‌اش به موقعیت حزب بلشویک در انترناسیونال سوسیالیستی مربوط می‌شود. متن در واقع منسجم است و در ادامه‌ی مجادلات و درگیری‌های نظری قبلی، مجدداً مضامینی را ردیابی کرده و بسط می‌دهد. نبرد علیه پلخائف در اینجا در ادامه‌ی نبرد علیه کائوتسکی و بر اساس نقد تند برنامه‌ی ارفورت توسط انگلس و نقد برنامه‌ی گوتا توسط مارکس صورت می‌گیرد. بنابراین از این منظر اشتباه نیست اگر این متن را یک سلاح ایدئولوژیک و تاکتیکی (همانطور که گفتیم) در نظر بگیریم اما در عوض حقیقت و خلاقیت متن در جای دیگری است.

خواندن این متن تنها از این منظر کافی نیست. چرا که آنچه «دولت و انقلاب» را به متن کلاسیک اندیشه‌ی سیاسی بدل می‌کند، تکرار نقدِ سوسیال‌شوونیسم نیست بل در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز و میان آتش قیام، انتقادی ویران‌گر از مفهوم دولت و شالوده‌پردازی مفهوم دیگری از قدرت است. مفهوم دیگری از قدرت یعنی باید به همه‌ی کسانی که بیش از یک قرن تکرار کرده‌اند مارکسیسم فاقد دکترین دولت است درود بفرستیم!

ببینیم این پروژه در سپیده‌دم این موقعیتِ دراماتیک چگونه در اندیشه‌ی لنین آشکار می‌شود. از یک سو مفهوم دولت از قدرت‌هایی که سازمان‌دهنده و موتور کلی عملکرد جامعه هستند، جدا است. می‌توان کارکردهای اداری و تولیدی مورد ادعای ماشین دولتی را از تعریفش حذف کرد. قبلاً در کمون پاریس به جای این که این

کارکردها ارگان‌هایی تابع یا دستگاه‌های قدرت دولتی باشند، دوباره جذب شده و در سیمای نهادی و اجتماعی جدید بیان شده بودند. این خواست بنیادی کمونیست‌ها است که می‌خواهند «دولت را از یک ارگان بالای سر جامعه به ارگانی کاملاً تابع جامعه تبدیل کنند» (چیزی که مارکس در نقد برنامه‌ی گوتا بر آن پافشاری می‌کند). بنابراین نوعی مسیر روبه‌جلو بر مبنای عملکرد جنبش‌های اجتماعی شکل می‌گیرد که به تدریج توسط نیروهای مبارز کارگری دنبال می‌شود تا دولت را نابود کند (یا بنا به تعریف زیبای مارکس در فقر فلسفه «قدرت سیاسی به معنای دقیق کلمه»). این مسیری است که توسط قدرتِ دوگانه پیکربندی شده است. قدرتِ دوگانه صرفاً یک نشانه‌ی تاکتیکی برای جنبش انقلابی و معرف تنها یک لحظه در مسیر قیام تا انقلاب نیست بل تعریفی هستی‌شناختی است. تأثیر دولت از چه و چگونه تشکیل شده است؟ قدرت که با رابطه‌ی نیروهای آنتاگونیستی تعریف می‌شود همیشه برای دارندگان سرمایه به شکل کنونی‌اش نوعی پیروزی است، اما با پیروزی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتری به سوی نابودی رانده می‌شود و این فقط یک آغاز است. طبقه‌ی کارگر و طبقات کار باید راهی را برای ساختن یک جامعه‌ی جدید از مسیر پیروزی علیه دولت جستجو کنند و این کار را همزمان با نابودی دولت سرمایه‌داری انجام دهند. آن‌ها دولت سرمایه‌داری را برمی‌چینند و کلید این فرآیند در گرو اعمال دموکراسی کارگری (به‌طور فزاینده به معنی دموکراسی مستقیم) است. بنابراین لنین، آنارشیزم را که ورای نابودی دولت به بازسازی سازمان‌یافته‌ی جامعه نمی‌اندیشد، رد می‌کند. «مسیر پایین» شامل پیروزی انقلابی تا ساخت جامعه‌ی سوسیالیستی و در عین حال تحمیل مقدمات کمونیسم است. این مسیر را هم مبارزه‌ی طبقاتی در قالب قدرتِ دوگانه طی خواهد کرد. یک قدرتِ پرولتری مضاعف که پس از تسلط بر دولت، راه مبارزه‌ی طبقاتی را برای نابودی آن باز و در عین حال ساختن جامعه‌ای دیگر را برنامه‌ریزی می‌کند، نظمی دیگر که در آن برابری و آزادی واقعی است و از حالت صوری خارج می‌شود.

اما کسانی که «دولت و انقلاب» را متنی تاکتیکی و زیگزاگی می‌دانند، می‌توانند اعتراض کنند که لنین درباره‌ی مفهوم دوگانه‌ی قدرت و دولت نظریه‌پردازی می‌کند اما در عین حال قدرتِ دوگانه را یک دوره‌ی کوتاه‌مدت و گذرا تعریف می‌کند، گویی

قدرتِ دوگانه کاربستِ مصلحتی است که فقط در بحبوحه‌ی روند انقلابی معنی دارد. در واقع وقتی صفحات مرتبط با قدرتِ دوگانه در «دولت و انقلاب» را می‌خوانید، به نظر می‌رسد که اضطرار و شور انقلاب بر تحلیل ماتریالیستی دولت غلبه دارد. گویی استفاده از اصطلاح قدرتِ دوگانه فقط به‌مثابه سلاحی نظری و عملی در اضطرار ناآرامی‌ها و لحظات گذرا مطرح شده است، اما این‌طور نیست. تفکیک کردن و گنجاندن قدرتِ دوگانه درون رده‌ای از تاکتیک‌ها، صرفاً لفاظی است و بی‌تردید این انحراف از استدلال، تحلیل نظری را از تعادل خارج می‌کند اما بر ساختار هستی‌شناختی آن تأثیری نمی‌گذارد. مسلماً برای خود لنین همچون خوانندگان آزاردهنده است که چگونه می‌شود تجربه‌ی یک رویداد انقلابی و «عمل انجام دادن» جذاب و هیجان‌انگیز و در لحظه افتخارآمیز باشد و نظریه نه انکار اما کنار گذاشته شود. از آنجا که نظریه و به‌ویژه نظریه‌ی قدرتِ دوگانه، انباشت زودگذر و انقلابی تجارب پیروزی و شکست است، پس این همان چیزی است که در شناخت قدرت و در هدایت فرایند انقلابی ضروری است و لنین به این امر آگاه است.

۴.

انقلاب شامل ساختن نظم اجتماعی دیگری است و این روح در «دولت و انقلاب» جاری اما روحی ناشناخته و خیانت دیده است! در واقع اگر «مسیر بالا» توسط همه به رسمیت شناخته شده و توسط کمونیست‌ها مورد عنایت قرار گرفته، قدردانی بسیار کمی از «مسیر پایین» یعنی پیشنهاد برای «اضمحلال دولت» صورت گرفته است. واقعاً باورنکردنی است که کم‌تر کسی می‌خواست این متن را برای آنچه واقعاً بود بخواند یعنی پیشنهادی برای تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی، «درون»، «علیه» و «فراتر» از فتح دولت. از زاویه‌ی بورژوازی تعجب‌برانگیز است که چگونه یک انقلابی و روشنفکر در قد و قواره‌ی لنین می‌توانست چنین مزخرفات آرمان‌شهرگرایانه‌ای مانند اضمحلال و پایان دولت را اعلام کند. از سوی به‌اصطلاح «لنینیست‌ها» استدلال می‌شد که «اضمحلال دولت» به معنای پایان و ضرب‌الاجلی برای دولت نیست، بلکه به نوبه‌ی خود بیانگر این است که جز از طریق تقویت حداکثری دولت (و مبارزه‌ی طبقاتی) در دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌توان جامعه‌ای بی‌طبقه ساخت. استالین در کتاب «مسائل لنینیسم» چنین

می‌نویسد: «برخی از رفقا ایده‌ی اضمحلال دولت را چنان تفسیر کرده‌اند که مانند توجیهی برای یک نظریه‌ی ضدانقلابی است و از اضمحلال مبارزه‌ی طبقاتی و تضعیف قدرت دولتی صحبت می‌کند. اضمحلال دولت نه از طریق تضعیف قدرت دولتی، بلکه از طریق تقویت حداکثری آن رخ خواهد داد.» در این مرحله دیگر بحثی نمانده بود. استالین‌نیست‌ها به لیبرال‌هایی که توسط «دیکتاتوری پرولتاریا» رسوا شده بودند این‌چنین پاسخ دادند: «دولت شما نیز چیزی جز دیکتاتوری نیست - دیکتاتوری سرمایه، بورژوازی». پس دیکتاتوری علیه دیکتاتوری و بدترین مفسرها نتیجه می‌گرفتند: «فاشیسم = کمونیسم، هیتلر = لنین»

یک چیز مسلم است؛ لنین هزار مایل از این نزاع تراژیک فاصله دارد. اضمحلال دولت نه یک آرمان‌شهر است و نه خروجی دردآور دیکتاتوری انقلابی، بلکه عمل ساختن قدرتی دیگر است: این موتور سازنده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است که در همان لحظه‌ی قیام به حرکت در می‌آید و شامل ساختن نهاد برای قیام و برای اشکال آنتاگونیستی است که دولت را از قدرتش خالی می‌کنند. برای مثال شوراهای دهقانان مسلح، هم ظرفیت «سلطنتی» برای رهبری ملت توسط نیروهای مسلح و فزاق‌ترار و هم «نیروی قانون» در تضمین و حمایت از مالکیت زمین را از دولت می‌گیرند. این‌جا رمز و راز پیوند بین قانون و اثربخشی‌اش که علم حقوق در به‌اصطلاح «دولت قانون» به آن علاقه‌مند است آشکار می‌شود: در این پارادایم پوسته‌ی «عقلانی» این دو اصطلاح چیزی جز تزار نیست! بنابراین از یک سو سلاح‌ها از دست دشمن طبقاتی گرفته می‌شود و از سوی دیگر با تسلیح و رضایت دهقانان در شوراها، نهادهای جدید مالکیت مشترک و تولید تعاونی برای کسانی ساخته می‌شود که همیشه از آن محروم بوده‌اند. این فقط یک مثال است اما می‌توان آن را هزار بار تکرار کرد: این قدرت تاریخی باید حقوق جدیدی را از طریق اعمال قدرت پرولتاریا و با الغای دولت و ساخت نظمی نو، ایجاد و آزاد کند.

برای به‌اصطلاح لنین‌نیست‌ها «اضمحلال» هنوز به معنی مدت زمان و چشم‌اندازی از انباشت نهادی است. قطعاً همین‌طور است فقط به شرط اینکه در قالب پوزیتیویستی نبینید یعنی طبق نظر همان ماتریالیسم بی‌رومی که نزد لنین جایی ندارد، چرا که

«مضمحل کردن» برای او اعتلای سوژه‌شدنِ شورشی است که همیشه باید مولد و زنده بماند. در ظاهر - لنین هشدار می‌دهد - «قدرتِ دوگانه» به سرعت از بین می‌رود، بنابراین لازم است که در صورت امکان قدرت را در اختیار بگیرد (مانند فوریه‌ی ۱۹۱۷، دوباره در اکتبر ۱۹۱۷) سپس در روند پس از انقلاب با ساخت سوسیالیسم، احیای این قدرتِ دوگانه، ابعاد عمیق آن و به دست آوردن همان قدرتی که در روند قیام داشت، امکان‌پذیر خواهد بود. در این «اضمحلال» مانند هر فرایند انباشت، «اتوماتیسم» و «خودانگیختگی» وجود ندارد - سوژه‌شدن، کنش توده‌ای پیش‌تازان، بیان تفاوت‌های آن‌ها و ساخت امر مشترک وجود دارد. بنابراین دوگانگی قدرت هم‌چون قدرت برساننده‌ی دائمی اعمال خواهد شد.

نکته‌ی پایانی: نظریه‌پردازان «تمامیت‌خواهی»، فاشیسم و لنینیسم را مقایسه می‌کنند و آن‌ها را اشکالی مشابه از یک حکومت تمامیت‌خواه می‌دانند. با یادآوری این نکته که قدرت همیشه یک رابطه‌ی گشوده است، فرض کنید شکایت آن‌ها درست باشد. بر این اساس فاشیسم و لنینیسم عملاً می‌توانند دو شکل مشابه از تصرف تمامیت‌خواهانه‌ی قدرت دولتی را به نمایش بگذارند. با وجود این، آنچه که از نظر هستی‌شناختی متفاوت است (و به دیگری تقلیل‌ناپذیر است) دولت در دست سرمایه‌داران در مواجهه با انقلابی است که سرمایه‌داری (و همراه با آن دولت) را از کنترل بر تمامیت ریشه‌کن و در شرایطی حرکت می‌کند که راهی برای ساختن یک واقعیت متضاد دیگر یعنی تمامیتِ انضمامیِ آزادی باشد. دومی برنامه‌ی «دولت و انقلاب» است.

۵.

مسلماً نمی‌توان گفت «دولت و انقلاب» متنی است که خواننده و مطالعه نشده است. با این حال برای اکثر خوانندگانش متنی باقی‌مانده که به سپهرِ اسطوره تعلق دارد تا عقلانیتِ سیاسی. برای برخی «جادویی» و برای برخی دیگر «نفرین شده» است چرا که اپیزودی قلمداد می‌شود که به لحظه‌ی استثنایی انقلاب اکتبر پیوند خورده و مهر و امضای لنین بر آن حک شده است.

ابتدا باید توجه کنیم نویسندگانی هم در جناح راست و هم در جناح چپ، «دولت و انقلاب» را متنی «اسطوره‌ای» می‌دانند. در جناح راست «دولت و انقلاب» به‌مثابه مانیفست «رمزوراز قدرت» در نظر گرفته شده - که با تصمیم سیاسی لنین، هم‌چون تصمیم ابرمردی متافیزیکی بروز و ظهور یافته است. اما بدون تکرار این گفتارهای افراطی (که ایدئولوگ‌های راست افراطی را به وجد می‌آورد) بی‌تردید حتی برای نویسندگان آکادمیک و جریان اصلی اندیشه‌ی سیاسی غرب (مانند ماکس وبر یا کارل اشمیت)، اندیشه‌ی «دولت و انقلاب» را می‌توان لحظه‌ای «غیرعقلانی» از «عقلانیت سیاسی» یا «تصمیم‌گیری» بنیان‌گذار در مواجهه با پارادایم مسلط نظریه‌ی قدرت یعنی عقلانیت بوروکراتیک و اداری توصیف کرد. با این حال اگر این هضم نظری لنین در دکتترین کلاسیک دولت مدرن صحیح باشد باید نتیجه گرفت که نقد مارکسیستی حق عمومی هگل درست نخواهد بود - به‌عبارت دیگر این دیدگاه به اندازه‌ی کافی از ماهیت غیرعقلانی خود فرماندهی دولت یعنی سلب مالکیت و بیگانگی ابهام‌زدایی نمی‌کند در نتیجه همراه با مارکس، لنین هنوز هم می‌تواند توسط بورژوازی دولتی جذب شود. با این استنتاج انتزاعی و قیاس ارتجاعی، این واقعیت که لنین انقلاب را آفرید و هستی‌شناسی قدرت دوگانه را به‌روشنی در معرض دید قرار داد و به‌طور علمی و انضمامی آن‌را اثبات کرد، انکار می‌شود.

اما عدم درک ویژگی‌ها و سرنگونی قدرت نزد لنین، تنها محدود به مفسران جریان اصلی نیست بلکه باید علیه برخی از خوانندگان چپ‌گرای او نیز مطرح شود که با استتار آن‌ها، هم‌سو با خواست نویسندگان مرتجع عمل کرده و مکمل بودن عقلانی و غیرعقلانی را پذیرفته‌اند. اسلاوی ژیزک برای ماندن در مجاورت مفاهیم روان‌کاوانه‌ی دیالکتیک ارباب-بنده‌ی هگل یا آلن بدیو به‌خاطر سودمندی نمادین رخداد در برابر تعیین بیش از حد تاریخی، کنش سیاسی مورد ادعای لنینیسم را تبدیل به عاملی از یک امر نامعقول می‌سازند. رازی در پس هر شکل از قدرت به‌طور ناگهانی ظهور یافته و موفق می‌شود. چیزی شرم‌آور در پس این خوانش‌ها از «دولت و انقلاب» وجود دارد

– سایه‌ی بلند نیچه‌ای، ارتجاعی و در این شکل از دیالکتیک در آیین التوسی^۱ حل‌وفصل شده – انقلاب یا بهتر است بگوییم تصمیم به قیام، تقریباً معادل نوعی ارگاسم قلمداد می‌شود. اما در دیدگاه لنین این یک کار مقدماتی طولانی و یک تجربه‌ی سخت آزمایشگاهی است تا پروژه‌ای زمانی را به پیش ببرد که از انقلاب تا ساخت کمونیسم، مستمر و دائمی باشد. از «نامه‌های راه دور» و «تزه‌های آوریل» تا «دولت و انقلاب»، لنین تلاش می‌کند تا ماشین انقلاب را با تسخیر دولت از طریق شوراها شکل دهد که بیان دموکراتیک و سازنده‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» را به آن واگذار می‌کند.

پس آیا در «دولت و انقلاب»، نظریه‌ی دولت، سازمان‌دهی مفهوم آهنین قیام، قدرت برساننده، اضمحلال دولت و نیز ایده‌ای درباره «دیکتاتوری پرولتاریا» به‌مثابه قدرت برساننده و تحقق بخش انقلاب، وجود دارد؟ در برابر انکار برخی از نظریه‌پردازان بزرگ بورژوا مانند نوربرتو بابیو^۲ یا شناسایی پرخاشجویانه‌ی کسانی مانند هانس کلسن^۳ باید بگوییم بله وجود دارد. این نتیجه‌گیری ما مبتنی بر استحکام و تداوم دستگاه‌های برساننده، هوشیاری و تأثیرات ساختاری آن‌ها است که در «دولت و انقلاب» و سایر نوشته‌های لنین حداقل تا قبل از برنامه‌ی نپ تحقق پیدا کرده و عمل می‌کنند.

اما تحقق داریم تا تحقق و یکی به‌خوبی دیگری نیست. همان‌طور که دیدیم کامل‌ترین مجری دستگاه لنینیستی، استالین بود. اگر کتاب «مسائل لنینیسم» او را بخوانید دلیل روشنی دارید: دیکتاتوری پرولتاریا تنها راه برای ساخت سوسیالیسم است. همین تصور هم پیروز شد و می‌دانیم که پیامدهای تراژیک آن چه بود. این ادیکتاتوری

^۱ آیینی مخفی برای تشریف به دین بود که در شهر اولویس یا التوسی در یونان باستان برگزار می‌شد و بعدها به روم باستان تسری یافت. این آیین برگرفته از اسطوره‌ای بود که از عالم مخفی، اسرارآمیز و زیرزمینی به زندگی روی زمین صعود می‌کرد.

^۲ فیلسوف و مورخ اندیشه‌ی سیاسی و استاد فلسفه‌ی حقوق در دانشگاه تورین بود. بسیاری او را بزرگ‌ترین و مشهورترین نظریه‌پرداز ایتالیایی در حقوق و فلسفه‌ی سیاسی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم می‌دانند. نوربرتو بابیو متعلق به سنت لیبرالیسم اجتماعی و تحت تأثیر اندیشمندانی چون ویلفردو پارتو و هانس کلسن بود.

^۳ حقوق‌دان، فیلسوف حقوق و از برجسته‌ترین اندیشمندان قرن بیستم بود. مهم‌ترین اثر او «نظریه‌ی حقوق محض» نام دارد که در آن به تفسیر ماهیت قانون پرداخته است.

پرولتاریا] نه فرایند قدرتِ برساننده بلکه یک فرایند مسلم دولتی و عملکرد قدرتِ بر ساخته بود. در درجه‌ی اول کمونیست‌های زیادی مانند یوگنی پاشوکانیس و بسیاری دیگر وجود داشتند که حتی در زمینه‌ی حقوقی با استالین مخالفت کردند. آن‌ها بیرون از بازی افتادند اما انتقادشان همچنان در جنبش کمونیستی ادامه یافت. برای مثال در اندیشه و عمل مائوتسه تونگ از دهه‌ی ۱۹۳۰ و سپس تا انقلاب فرهنگی، نقدی دیالکتیکی در کار بود که تلاشِ برساننده را در دست توده‌ها و طبقات گشوده‌ی انقلابی برای ساخت چین جدید می‌خواست. درسی که مائو از دفترهای فلسفی لنین در دو نوشته‌ی خود یعنی «درباره‌ی تضاد» و «درباره‌ی عمل» به سال ۱۹۳۶ می‌گیرد، تماماً با هدف ارائه‌ی مقدمات نظری یک پویایی برساننده برای انقلاب کمونیستی است. پس دقیقاً در مورد چه چیزی صحبت می‌کنیم؟ از نظریه‌ای در مورد قدرتِ برساننده که از «دولت و انقلاب» راهی برای تأیید آزادی و برابری می‌گشاید و ساختارهای جمعی می‌سازد که به‌طور دموکراتیک تمام کاردهایی را که سرمایه برای بازتولید جامعه به دولت سپرده است از آن سلب و از سوی دیگر نهادهای امر مشترک را تولید می‌کند.

آیا همچنان «بقایای دولت» این خشونت از قبل تعیین شده و احتمالاً انتزاعی برای تضمین (حتی به اجبار) عملکرد کل ماشین وجود خواهد داشت؟ به گفته‌ی لنین این بقایا باید خودبه‌خود ناپدید شوند و مبارزه‌ی طبقاتی زمانی می‌تواند این کار را انجام دهد که به شکلی جهانی فراگیر شده و کمونیسم را به‌مثابه یک نظام توسعه داده باشد.

سرانجام مولد بودن انسان را از نیاز به کار سخت برای زندگی رها می‌کند! یک رؤیای سیاسی و فناورانه؟ قطعاً. رؤیایی که مارکسِ گروندریسه و لنین «دولت و انقلاب» را متحد می‌کند. جالب است بدانیم چگونه در دیدگاه لنین شرایط اضمحلال دولت کم‌وبیش همان عواملی است که در گروندریسه روایتِ پیروزی «خرد عمومی» است: اول از همه حذف تمایز بین کار فیزیکی و کار فکری. دوم توسعه‌ی کل نیروهای مولد و سرانجام - سومین شرط مادی که قبلاً در شرط اول و دوم گنجانده شده است - انتظار یک جهش کیفی است که نیروهای مولد را متحول می‌کند، به عبارت دیگر تغییری در آگاهی و بدن کارگران صورت می‌گیرد. برای لنین تنها بر این اساس

اضمحلال دولت امکان‌پذیر است. رؤیایی است؟ بله اما همچنین یک پروژه است. انقلاب دائمی در این پروژه ساخته شده و می‌زید.

لنین در «دولت و انقلاب» از اضمحلال دولت (از ناپدید شدن نهایی و «قطعی» قدرت سیاسی) به‌عنوان مسیری برای عادت به دموکراسی صحبت می‌کند یعنی اعمال مستمر قدرت از پایین که نهادهای امر مشترک را می‌سازد. این ممکن است تصویری آرمان‌شهری به نظر برسد اما فقط برای کسانی که ایده‌ای الهیاتی از دولت یا در هر صورت اعتقاد به ضرورت هستی‌شناختی آن را پرورش می‌دهند. آن‌ها بی‌تردید از عُرف صحبت می‌کنند و آن‌را منبع قانون در نظر می‌گیرند و ابایی ندارند تأثیرات و فرایندهای مشروعیت‌بخشی به قدرت و احتمالاً شکل‌دهی اجماع اقلیت‌ها را بر اساس آن [عُرف] استوار کنند که با فرمانی مبتنی بر اراده‌ای متعالی حاصل می‌شود. حتی در جوامع سکولار تبدیل اراده‌ی اکثریت انتخابی به «اراده‌ی عمومی» و به نمایندگی از مردم و ملت با غضب قدرت تکینگی‌ها، از بین بردن تفاوت‌ها و تقلیل کثرت و امکانات فراوان به وحدت صورت می‌گیرد. برای پرهیز از این اشتباهات ایدئولوژیک کافی است صفحات لنین در مورد دیالکتیک هگلی را مجدداً بخوانید (در «دفترهای فلسفی» که با تأملات همزمان او در مورد نظریه‌ی مارکسیستی دولت همراه است) تا متوجه شوید «عُرف» در زبان لنین به چه معناست. عُرف یعنی رفتارهای توده‌ای که به نهاد تبدیل می‌شوند و «شدن» به معنای «تولید»، ترویج، تأسیس و خلاقیت است و به‌عبارت دیگر برچیدن توهم ایده‌آلیستی دیالکتیک «سرنگونی برای نگهداری» و «توسعه به‌وسیله‌ی ادغام» است که هگل‌گرایی (و خود هگل) به اندیشه‌ی سیاسی بورژوازی فاتح پیشنهاد داده بود. ماتریالیسم تاریخی لنین (و مارکس و مائو) با شور دیالکتیکی بازی می‌کند تا به کلاهبرداری ایده‌آلیستی و فردگرایانه اجازه ندهد جنبش در برابر واقعیت (Wirklichkeit) خام تسلیم شود و در عوض از انباشت پرولتاریایی قدرت، گسترش و توده‌ای شدن بیشتر و از درک شکست‌ها و انحرافات روند، تغذیه می‌کند. «دولت و انقلاب» دری است که فراسوی مدرنیته به روی اندیشه‌ی سیاسی باز می‌شود.

۶.

انقلاب‌های سوسیالیستی و ضد استعماری قرن بیستم در آسیا، آمریکای جنوبی و آفریقا از این در باز گذشتند. لنین این مبارزات را «ضد امپریالیستی» تعریف می‌کند. سوژه‌سازی لنینیستی امکانی را به وجود آورد که قدرت مفهوم مارکسیستی طبقه‌ی کارگر را گسترش دهد و اتحاد اقشار اجتماعی را که به گونه‌ای متفاوت استعمار شده‌اند به تلاقی و همگرایی علیه نهادهای استعمار و طبقات اجتماعی منتفع تبدیل کند. این گسترش سیاره‌ای مبارزات در مبارزات ضد امپریالیستی، مفهوم طبقه‌ی کارگر را که لنین (و قبلاً مارکس) به مثابه بُردار باز ترکیب‌بندی سیاسی و جهانی فرودستان فرض کرده بود، دوباره پیکربندی کرد و - با حفظ کارکردهای باز ترکیب آن - توسعه‌ای را پیش‌بینی کرد که به تلاقی مبارزات رهایی‌بخش و همگرایی جنبش‌های آزادی‌خواهانه منجر خواهد شد. بنابراین چشم‌انداز عظیمی از مبارزات در برابر هر کس که می‌خواهد «دولت و انقلاب» را بخواند، گشوده می‌شود و سازوکارش را به «قرن طولانی بیستم» و آنچه پس از آن می‌آید نشان می‌دهد. همه‌ی این‌ها به نام اصیل‌ترین نوع مارکسیسم که در «مانیفست کمونیست» بیان شده صورت می‌گیرد.

در واقع ضد امپریالیسم لنین شامل طرح یک انترناسیونالیسم تقویت شده است. به این معنا که لنین در اینجا انترناسیونالیسم مارکسیستی را به شیوه‌ای رادیکال فرض می‌کند: رابطه‌ی انقلابی عاملی است که بر محدودیت همه‌ی انواع ناسیونالیسم غلبه می‌کند و مسیر مبارزه‌ی انقلابی را در ابعاد جهانی باز می‌کند، همان فضایی که اندیشه‌ی مدرنیته از کانت تا هانا آرنت، تنها حواشی آن‌را در طرح‌های رنگ باخته‌ای چون «صلح جاودان» یا «جهان‌وطنی روح» لمس کرده است.

حتی بازم در این مورد از راست و چپ، انترناسیونالیسم لنینیستی مورد حمله قرار گرفته و مفهوم آن انکار می‌شود با این استدلال که خودش متمرکز و امپریالیستی خواهد بود. از سوی دیگر برای لنین، انترناسیونالیسم با حق مردم در تصمیم‌گیری آزادانه بر سرنوشت خویش منافات ندارد. در واقع حق تعیین سرنوشت بر حل مشکلات و غلبه بر موانعی پافشاری می‌کند که از دادن چهره‌ای نهادی به مردم یک سرزمین یا به ملتی در سکونت‌گاه‌شان ممانعت کرده است. این مفاهیم تحریک‌آمیز، متناقض نیست

برعکس لنین ما را ترغیب می‌کند که انترناسیونالیسم را دقیقاً با پافشاری بر قدرتِ جزای آن بسازیم. نه تنها از سمت جناح راست بلکه درون انترناسیونالیسم سوم نیز مخالفت شدیدی با این ایده صورت می‌گیرد. از سمت راست با گستاخی ناسیونالیسمی مواجه هستیم که نیروی خود را بر حفظ گذشته و تعصب هویتی و نژادپرستی استوار کرده و درون انترناسیونال سوم به رهبری بلشویک‌ها نیز انترناسیونالیسم اغلب برای توسعه‌ی برنامه‌ی کمونیستی ناکافی یا ناتوان توصیف می‌شود. آن دنیای جدیدی که اندیشه و عمل لنین پیکربندی کرده بود، قربانی درگیری‌ها و بحران‌هایی می‌شود که در آن رفته‌رفته با شواهدی هر چه بیشتر پیامدهای ناسیونالیستی و ارتجاعی «سوسیالیسم در یک کشور» نمایان می‌شود.

با این حال، انترناسیونالیسم لنینیستی در برابر این توهین‌ها و انحرافات مقاومت کرد و هنوز هم نمایانگر لحظه‌ای زنده و قلبی تپنده در هر پروژه‌ای است که معطوف به بازسازی یک جنبش کمونیستی است. اگر از خود بپرسیم چرا؟ فوراً متوجه خواهیم شد که دلیل این سرزندگی انترناسیونالیسم لنین در این واقعیت است که صفتِ «بین‌المللی» پیش از اشاره به ملت، به بُرداری سیاسی اشاره می‌کند که در قرن بیستم مرکزیت یافته بود: سوژه‌شدن توده. برای لنین، انترناسیونالیسم با ارجاع به یک موضوع جهانی، تغذیه‌ی تصویرش و با توسعه‌ی تأثیر و قدرت آن عمل می‌کند. برای او تجربه‌ی سیاسی توده‌ها، انبوهه، اساس هر پروژه‌ی سیاسی کمونیستی است. بنابراین انترناسیونالیسم صرفاً به معنای عملی نیست که ابعاد فضایی بسیاری را در خود جای داده و بیان می‌کند، بل به معنای کنشی است که بر «وجدان، اراده، احساسات و تخیل هزاران و ده‌ها میلیون انسان برانگیخته شده توسط مبارزه‌ی سخت طبقاتی تأثیر می‌گذارد». انترناسیونالیسم به معنای انبوهی از سوژه‌های انقلابی است و همچنین نشان می‌دهد که هر وجدانی با انبوهی از روابط همکاری و شورِ براندازی فعال می‌شود: باید سوژه‌سازی توده‌ای در زمین جهانی دنیای ما متحول شود. بنابراین لنین توقع بزرگی داشت و از قبل در «دولت و انقلاب» درک کرده بود که توده‌های درگیر در فرایند رهایی از زنجیرهای سرمایه‌داری، همگی وجود دولت، جوهر حاکمیت و مفهوم سرمایه را در سطح جهانی زیر سؤال می‌برند.

.۷

اندیشه‌ی سیاسی مدرن تولیدکننده‌ی مفهوم «دولت حاکم» است. «دولت و انقلاب» از مشتقات این اندیشه نیست بلکه متعلق به اندیشه‌ی کلاسیک سیاسی است و به‌طور مداوم ایده‌ی اضمحلال دولت را نقب می‌زند که در جای‌جای آن تولیدی غنی از نهادهای امر مشترک ایجاد می‌شود.

پیوند با منبع اصلی:

<http://www.euronmade.info/?p=۱۵۲۷۱>

منابع

- L. Althusser, *Lenin e la filosofia*, Milano, Feltrinelli, ۱۹۷۲.
- N. Bobbio, *Quale socialismo?*, Torino, Einaudi, ۱۹۷۶.
- S. Budgen, S. Kouvelakis, S. Zizek (dir.), *Lenin Reloaded*, Durham-Londra, Duke University Press, ۲۰۰۷.
- V. I. Lenin, *Stato e rivoluzione*, in *Opere complete*, Roma, Editori Riuniti, ۱۹۵۵ sq., vol. ۲۵.
- G. Lukacs, *Lenin*, Torino, Einaudi, ۱۹۷۰.
- A. Negri, ۳۳ *lezioni su Lenin* (۱۹۷۳), Roma, Manifestolibri, ۲۰۰۴.
- C. Schmitt, *Le categorie del politico*, Bologna, Il Mulino, ۱۹۷۲.
- J. V. D. Stalin, *Questioni del leninismo*, seconda edizione, Roma, Editori Riuniti, ۱۹۵۲.

D. Zolo, *La teoria comunista dell'estinzione dello Stato*, Bari, De Donato, ۱۹۷۴.